

شهيد سيد حمزه شجاع



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهيد استان بوشهر

نام پدر	موسی
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۷/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۰/۰۹/۳۰
محل شهادت	بستان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	بی برآ

زندگینامه

زندگینامه شهید

آغاز فصل پاییز سال چهل و سه هجری خورشیدی بود. شبی پر از نور و صفا و سرشار از محبت و وفا. آن شب، پسری از سلاله‌ای پاک و اطهر محمدی (ص) در هاله‌ای از نور معنویت دیده به دنیای خاکی باز کرد. پدرش، حاج سید موسی شجاع از روحانیون بنام و عالم به علوم دینی و مذهبی، که شب تولد فرزندش در کنار اعضای خانواده نبوده در عالم خواب این هدیه الهی را چنین دیده بود: «ما، در روستایی به نام «تلقاتل» سکونت داشتیم. شب اول پاییز برای دیدار خانواده‌ی برادر همسرم به وحدتیه آمده بودم. همان شب در عالم خواب مرحوم پدرم «سید حسن» به ملاقاتم آمد و یک جلد مفاتیح الجنان نو و تازه به رسم هدیه، به من اهدا کرد و رفت. صبح که از خواب برخاستم از روستا خبر آوردند که خداوند پسری به تو عنایت فرموده است.»

او را «حمزه» نامیدند تا در راه استقرار دین جدش گام نهد و لحظه‌ای از تلاش در راه پاسداری از اسلام دوری نگزیند. الفبای تقید و تعهد را در مکتب پدر آموخت و در دامان پر مهر مادر فداکارش پرورش یافت.

پس از چند سال زندگی در قریه‌ی تلقاتل، پدر تصمیم مهاجرت به بی‌برآ و وحدتیه گرفت و در آن جا سکنی گزید. وی که از واعظان و ذاکران مشهور بود با عشق و ایمان به خاندان پاک ائمه‌ی اطهار به وعظ و ارشاد مردم پرداخت و فرزندان خود را نیز در چنین فضایی با اصول و فروع دین آشنا ساخت.

حمزه، در سن شش سالگی قرآن و احکام را نزد پدر فرا گرفت و پس از آن وارد دوره‌ی ابتدایی گردید. به سبب استعداد درخشان و هوش و ذکاوتی که در او بود، پایه‌های تحصیلی این مرحله را با ممتازی پشت سر گذاشت و دوره‌ی سه ساله تحصیل راهنمایی را نیز در وحدتیه با موفقیت طی کرد.

همزمان با اوج گیری انقلاب، برای ادامه تحصیل به هنرستان فنی نور آباد رفت. در کنار تحصیل بنا به شرایط زمانی و انگیزه‌ی درونی به فعالیت انقلابی پرداخت ولی این عمل به مذاق برخی از کارکنان آن جا خوش نیامد و ایشان مجبور به ترک آن هنرستان شد و پس از آن به هنرستان فنی بوشهر پای گذاشت. وی شاگرد ممتاز بود و در کنار درس در فعالیت‌های سیاسی شرکت مستمر داشت.

سال‌های دوم و سوم هنرستان بود که همراه و همدوش گروهی از دوستان انقلابی به مبارزه با منافقین پرداخت.

با شروع جنگ تحمیلی، عاشقانه به جبهه‌ی غرب شتافت و حدود سه ماه به مضاف با نیروی بعثی در سومار پرداخت. پس از آن برای ادامه‌ی تحصیل به بوشهر بازگشت ولی باز هم روح بلندش تاب تحمل ماندن نیاورد و برای بار دوم نیز در تاریخ بیست و هشتم مهر ماه سال شصت همراه نیروهای نامنظم شهید چمران عازم جبهه گردید. پس از سی و پنج روز به برادر خود «حاج سید حسن شجاع» نامه‌ای نوشت و در آن از وضعیت خود و نیروها خبر داد. متن نامه چنین است:

«برادر! ما از گروه غواصی سپاه هستیم و در حال آموزش ما به مدت یک هفته به طول می‌انجامد. پس از آموزش ما، یک گروه سی نفری که گروه پیش مرگ نام دارد برای حمله‌ی نهایی آماده و مجهز خواهیم شد. و تاریخ دقیق حمله را نمی‌توان گفت؛ البته از نظر امنیتی.»

حال ما اینجا بسیار خوب است. هیچ گونه ناراحتی و نگرانی نداریم. این جا به ما خیلی خوش می‌گذرد؛ زیرا برادران اصفهانی، تهرانی و بوشهری قاطی هستیم و تنها صحبت کردن آنها برای ما یک تفریح و سرگرمی است.

برادر جان! همانطور که قبلاً گفتیم، این خداحافظی ما با شماست؛ یعنی جوّ طوری است که ما باید راه را برای چهار الی پنج هزار نیرو باز کنیم که آن ها پشت سر ما حمله کنند و فرمانده به ما می گوید شما که وارد منطقه ی مورد نظر شدید اگر توانستید این کار را انجام دهید که فیها و گرنه همان جا باید وارد عمل شوید و همان گروه خودتان باید مقابله کند. اگر همه تان کشته شوید راه برگشت ندارید. وضع این طور است. سرباز کوچک اسلام، سید حمزه شجاع. ۳/۹/۱۳۶۰»

پس از گذشت ده روز از نوشتن نامه، در عملیات طریق القدس در تاریخ سیزدهم آذر ماه سال شصت در روز مقدس جمعه هنگام اذان ظهر با ندای یا حسین (ع) مظلومانه شربت شهادت نوشید:

در طریق القدس دیدم «حمزه» را شیری «شجاع»

صورتش از نور حق چون ماه تابان یاد باد

وصیت نامه

سید حمزه شجاع در تاریخ اول مرداد ماه سال شصت ، وصیت خود را این گونه مرقوم می دارد : « بسم الله الرحمن الرحيم . من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من منتظر و ما بدلوا تبديلا . برخی از مومنان بزرگ مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بستند کاملاً وفا کردند . پس برخی بر آن عهد ایستادگی کردند تا به راه خدا شهید شدند .

مدتی است که می خواهم وصیت بنویسم فرصت نمی شد . امروز از فرصتی که پیش آمد ، چند کلمه ای با مادر گرامی ، پدر ، خواهران و برادرانم صحبت می کنم . امروز روز مبارزه و نبرد و جهاد است . روزی است که خداوند می خواهد بنده اش را آزمایش کند و چه افتخاری بالاتر از این می تواند باشد که از این آزمایش پیروز بیرون بیاییم و چه چیز را می توانیم با وعده ی روح خدا ، « روح الله » قیاس کنیم آن جا که می فرماید : « اگر کشته شوید باز هم سعادت مندید » و به امید خدا پیروزی نهایی با ماست و از خدای بزرگ فرج حضرت مهدی (عج) را خواستاریم و برقراری حکومت اسلامی را در سراسر جهان آرزو مندیم .

مادر مهربانم ، پدر بزرگوام ، برادران و خواهران و دوستانم ، آیا می دانید هدف خدا از خلقت چه بوده است و همه می دانید که این دنیا گذرگاهی به سوی آخرت بیش نیست و بالاخره می دانید که همه رفتنی هستیم پس چرا وقت را تلف کنیم . چرا با توجه به جنایت فجیعی که آمریکا و عمالش انجام می دهند ساکت بنشینیم .

در پایان از پدر و مادر و خواهران و برادرانم که در مرگ من به سوگ نشینند و در نظر داشته باشید برادران پاسدار و جهادی را که در پاره و سندان ، زندان — و بالاخره شهید مظلوم آیه الله بهشتی با ۷۲ تن از یارانش را که با چه وضعی شهید شدند و در آخر چند کلمه ای را متذکر می شوم که همیشه گوش به فرمان امام باشید و از این نعمت گران بهایی که خداوند نصیب ما کرده است ، سپاسگذار باشید . همیشه به یاد مستمندان باشید و برنامه ی زندگی خود را طوری تنظیم کنید که جای نشست یا برخورد با افراد منافق با کسانی معاشرت کنید که دلسوز انقلاب هستند و با اعمال خود انقلاب را یاری می دهند . همیشه نماز خود را بخوانید و با خلوص نیت روزه بگیرید . خمس و زکات بدهید . امر به معروف و نهی از منکر کنید . همچنین خواهران و مادران ، حجاب اسلامی خود را کاملاً حفظ کنید زیرا حجاب توای خواهر ، کوبنده تر از خون من می باشد . والسلام . ۱/۵/۶۰ . سرباز کوچک اسلام
سید حمزه شجاع . »

مصاحبه

یکی از دوستان دوره تحصیلش می گوید: « حمزه ، پسر شجاعی بود و با منافقین سرناسازگاری داشت . چون شب ها ، کوردلان ضد انقلابی علیه امام و انقلاب شعار می نوشتند چندین شب از ساعت دو تا چهار صبح نگهبانی می داد . تا بالاخره آنان را به دام انداخت . »

برادرش « حاج سید حسن شجاع » می گوید: « نامه ای که حمزه برای من نوشته بود ، نامه ی خداحافظی او بود . نامه ای بود که خبر شهادتش را ده روز قبل به من داد . می دانستم که دیگر بر نمی گردد . همان لحظه ، این چند بیت را سرودم :

بر خمینی ، رهبر اسلام جاویدان درود

بر بهشتی و بر آن یاران با ایمان درود

بر شهیدان به خون غلطان خوزستان درود

بر شجاعان شده پر پر به دشتستان درود

بر تو ای حمزه ، دلاور مرد میدان نبرد

که بدی بی باک اندر هر صف جولان درود

بر تو ای حمزه که رزمیدی به سومار و به غرب

بر تمام جبهه ها از غرب تابستان درود

بر تو ای حمزه که در سومار بودی دیدبان

بر تمام دیدبانان خدا جویان درود

بر تو ای حمزه که در گر خه به مانند نهنگ

حمله کردی بر عدو با خیل غواصان درود

بر تو ای حمزه حماسه ساز میدان نبرد

گر بغریدی بسان ببر و چون شیران درود

بر تو ای حمزه که گشتی پیش مرگ کارزار

بر تمام پیش مرگان بهر این قرآن درود

پس از آن که حمزه شهید شد؛ در هفتمین روز شهادت ایشان، این قصیده را ادامه دادم و آن را در گلزار شهدای وحدتیه قرائت کردم. مجری برنامه نیز «شهید عبدالعلی پاسالار» بود:

بر تو ای حمزه، حماسه آفرین رزمگاه

که بدی در راه الله، بی سر و سامان درود

بر تو ای حمزه، چریک پاک چمران شهید

که شدی مانند او در خون خود غلطان درود

بر تو ای حمزه که رفتی راه چمران شجاع

بر چنین سردار بی مانند در ایران درود

بر تو ای حمزه که دادی نور در شام سیه

بر چنین نور درخشان در شب تاران درود

بر تو ای حمزه که کردی روز بعثیون چو شام

بر طلوع فجر و بر پیروزی ایران درود

بر تو ای حمزه که با یاران هم رفت به شب

حمله بنمودی چو شیران به روباهان درود

بر تو ای حمزه که با آر پی جی ات هنگام رزم

تانک ها را منهدم کردی به هر میدان درود

بر تو ای حمزه، دلاور مرد بستان ای شجاع

بر نترسی و دلیری تو در بستان درود

بر تو ای حمزه که رزمیدی به میدان همچو شیر

بر شجاعت های بی مثلت در آن میدان درود

بر تو ای حمزه که کردی جبهه را فتح الفتوح

همره یاران خود در جبهه ی بستان درود

بر تو ای حمزه که گشتی گشته ی راه خدا
بر تن خونین و گلگون تو با یاران درود
بر تو ای حمزه که شد دهلاویه از خون تو
همچو خاک کربلا گلگون و جاویدان درود
بر تو ای حمزه که هل من ناصر جدت حسین (ع)
داده ای لبیک ، گردیدی تو جاویدان درود
بر تو ای حمزه که با خونت نوشتی خط لا
بر نرفتن زیر ظلم و جور کفران درود
بر تو ای حمزه که خون دادی و خندیدی چو گل
بر چنین گل های خندان در همه ایران درود
بر تو ای حمزه که بودی متقی ، پرهیزگار
بر تمام متقی ها و خدا ترسان درود
بر تو ای حمزه که بودی دشمن مستکبران
بر تو ای مستضعف و هم‌رزم محرومان درود
بر تو ای حمزه که مسئولیتی سنگین و سخت
روی دوش ما نهادی اندرین دوران درود
بر تو ای حمزه که هستی بهر ما یک افتخار
بر چنین فخری که باشد در ره قرآن درود
بر تو ای حمزه که بابت را نمودی سرفراز
بر چنین باب و چنین صبر و چنین ایمان درود
بر تو ای حمزه سلام آن گه که زاییدی زمام
بر چنین مام و چنین شیر و چنین پستان درود

بر تو ای حمزه سلام آن گه که رفتی مدرسه

بر تو و یاران هم بحث و هنر جویان درود

بر تو ای حمزه سلام آن گه که رفتی سوی رزم

بر چنین رزم و چنین جنگ و چنین میدان درود

بر تو ای حمزه سلام آن گه که خریدی به رزم

بر صف صدام کافر چون حسنیان درود

بر تو ای حمزه سلام آن گه که غلتیدی به خاک

همچو فرزند حسین بر خاک خوزستان درود

بر تو ای حمزه سلام آن گه که رفتی سوی دوست

ای شهید بی کفن و ای حمزه ی دوران درود

صد هزاران حمزه ها قربان راهت ای حسین (ع)

بر حسین و پیروانش در همه دوران درود

صد هزاران حمزه ها ، در ره قرآن ندا

بر تمام پیروان مکتب قرآن درود

صد هزاران حمزه ها ، در راه مهدی (عج) شد فدا

بر امام مهدی (عج) و بر خیل مشتاقان درود

صد هزاراه حمزه ها ، در ره رهبر شد فدا

بر خمینی نایب مهدی در این دوران درود

صد هزاران حمزه در راه بهشتی ها فدا

بر بهشتی و به آن حزیش شب و روزان درود

صد هزاران حمزه در راه رجایی ، باهنر

که ز سوی حق ، هماره بر چنین مردان درود
صد هزارا حمزه ها بادا فدای راه قدس
بر طریق القدس و بر بستان و خوزستان درود
ای برادر گوی سبقت را ربودی نزد ما
بر چنین گوی و چنین سبقت در آن میدان درود
ای برادر ، ای شهید و پیرو خط امام
که شدی در راه روح الله به خون غلطان درود
نیست هنگام نمودن ، سر بر آراز زیر خاک
تانک ها را منهدم کن باز در بستان ، درود
ظهر جمعه ، سیزده آذر بدی سال شصت
که برفتی سوی الله ، چون حسینان درود . «

خاطرات

آقای ابراهیم محمدی برازجانی، یکی از همزمانش در عملیات «طریق القدس» می گوید: «آشنایی من با سید حمزه به آبان ماه سال شصت بر می گردد که در منطقه ی «دهلاویه» او را دیدم. ما جز نیروهای نا منظم شهید چمران بودیم. به مدت یک ماه در یک سنگر، کنار هم دیگر نگهبانی می دادیم و من از آنجا با خصوصیات والای ایشان آشنا شدم.

چند روزی قبل از شروع عملیات، برای آزاد سازی بستان و هویزه، جهت آموزش به اهواز رفتیم. پس از آن به یادگانی که در مسیر اهواز، ماهشهر بود عازم شدیم و دو، سه روزی آن جا برای آمادگی بیشتر آموزش دیدیم پس از آمادگی کامل به خط مقدم در «دهلاویه» عزیمت کردیم.

فرماندهی تیپ کربلا با سردار مرتضی قربانی بود و فرماندهی گروهان ما با شهید علیرضا ماهینی. تقریباً ساعت ۱۲ شب، عملیات با رمز یا حسین (ع) شروع شد تا ساعت ۴:۳۰ دقیقه بامداد خاکریزها و سنگرهای نیروی عراقی که پیش روی ما بودند یکی پس از دیگری به تصرف نیروهای خودی در آمد. من در اثر ترکش خمپاره ی شصت، همان صبح مجروح شدم و چند تن از همزمانم به نام های «بهمنیار زاهدی»، «فشنگ ساز»، «میر سنجری» و «جعفری» شهید شدند. آقای ماهینی نیز از ناحیه ی پا بر اثر انفجار مین مجروح گردید و به پشت جبهه منتقل شد. مرا نیز به بیمارستان فرستادند، چون جراحی بود ساعت ۵ بعد از ظهر به همزمانم در خط مقدم ملحق شدم.

ساعت هفت بعد از ظهر، جهت منهدم کردن پل فرعی که ارتش عراق در جنوب پل سابله زده بود، همراه با شش نفر از همزمانم از جمله «سید حمزه» اعزام شدیم و با انهدام پل با موفقیت و سلامت برگشتم.

پس از سه روز تمرکز در آن محل و در اختیار داشتن پل سابله، مجدداً ارتش عراق در ساعت دوازده شب سیزدهم آذرماه، پاتک زد. درگیری تا ساعت ۸ صبح ادامه داشت. مسئولیت گروهان به عهده ی حاج اسماعیل ماهینی گذاشته شده بود. من آمار بردار بودم. تعداد هفتاد و پنج نفری ما به سی نفر تقلیل یافته بود.

سعی نیروهای عراقی فقط تصرف پل بود. ما به جز آر پی جی و کلاشینکف و نارنجک اسلحه ای دیگر نداشتیم. یکی از آر پی جی زن ها، «سید حمزه» بود. او چندین نفر بر و تانک دشمن را روی پل منهدم کرد. شدت پرتاب تانک ها توی آب تماشایی بود.

هر چند برادران، جانانه مقاومت کردند ولی صبح، متوجه شدیم که در محاصره قرار داریم. تقاضای کمک کردیم. امکان کمک رسانی نبود. بی سیم چی هم به وسیله ی توپ ۱۰۶ شهید شده بود و مسئولیت آن را خود آقای حاج اسماعیل ماهینی به عهده گرفت. ساعت هشت صبح بود که متوجه شدیم نیروهای عراقی در حال عقب نشینی هستند؛ تیپ ۱۲۵ خراسان بود که به کمک ما آمد. در این فرصت، بچه ها تصمیم گرفتند نیروهای عراقی را تعقیب کنند. چند بار به حمزه گفتم که در این فضای باز آنان را تعقیب نکن ولی او با شجاعت و بی باکی به تعقیب آنان ادامه داد. ناگهان دیدم از طرف نیروهای پشتیبان عراقی تیر خورد و پیکر پاکش به زمین افتاد.

آقای محمد علی یکی از دوستان و همزمانش می گوید: «هنوز سخنان دلنشین وی در مورد شهادت از یادم نرفته است. می گفت: «علی، می دانی که چه مزدی، نزد خدا داریم. ما، در راه خدا جان را فدا می کنیم، سر می دهیم، دستمان قطع می شود، بدنمان تکه تکه می گردد و خدا خود، خون بهایش را می دهد. چه افتخاری بالاتر از این. کاش ما، در زمره ی این افراد قرار گیریم.» و گریه می کرد و ادامه می داد: «حیف و صد حیف که یک جان داریم. کاش صدها جان داشتیم تا در راه او فدا کنیم.»

چند شب از آغاز عملیات گذشته بود. گروهی از نیروهای نامنظم چمران که اغلب زخمی بودند برگشتند. حمزه نبود. از یکی از همزمانش که قمی بود پرسیدم: حمزه نیامد؟ گفت: «دارند از رودخانه ی کرخه، زخمی ها را می آورند.» خبر رسید که بستان در حال آزادی است و نیروی کمکی لازم است. من به دوستانم «حسن زاده و گرمپور گفتم: «من همراه نیروهای کمکی می روم»

ساعت از هشت صبح گذشته بود. هوا کمی ابری و زمین در اثر بارش باران شب قبل خیس شده بود. کنار رودخانه ی کرخه که رسیدیم، دیدم حمزه همراه با برخی از همزمان، مجروح شده و غرق در خون هستند.

آن ها را در گودی کوچکی گذاشتیم تا از دید دشمن دور باشند و حمزه را با فانوسقه و تکه ای پارچه به بدن خود بستیم و با طی مسافتی ۲۰۰ متری او را به سنگری که در «دهلاویه» بود آوردم. لباس های خیس و خونی او را در آوردم و لباس خودم را به تنش کردم و به او گفتم من باید به خط بروم. چند روز بعد شنیدم که روح متعالی ایشان به آسمان پرواز کرده است.»

هنگامی که پیکر مطهرش را به بیمارستان برازجان انتقال می دهند به اشتباه او را «علی محمدی» معرفی می کنند. چون لباسی که آقای محمدی در آخرین لحظات دیدارشان به تن او می کند نام و نام خانوادگی خودش بر آن نوشته شده بود بنا بر این بنیاد شهید بنا به حک شدن نام علی محمدی بر روی پیراهن به اشتباه به خانواده ی آقای محمدی اطلاع می دهد که پسرشان شهید شده است. مرحوم حاج سید موسی جریان را اینگونه تعریف کرده بود: «به ما خبر دادند که شخصی به نام علی محمدی از رفقای حمزه، در عملیات بستان شهید شده و جنازه اش را به بیمارستان برازجان آورده اند به دنبال این خبر به اتفاق پدر آقای محمدی راهی برازجان شدیم در میان راه، پیوسته به ایشان تسلی می دادم و می گفتم: این افتخار بزرگی است که نصبت شده! نباید ناراحت باشی.»

به بیمارستان که رسیدیم، پدر آقای محمدی کنار صندوقی که شهید در آن بود رفت و در آن را گشود. وقتی شهید را از نزدیک دید گفت: «این پسر من نیست» من کنجکاو شدم و خودم را نزدیک صندوق رساندم. وقتی چشم به پیکر شهید افتاد دیدم فرزندم «حمزه» است.»

دوستان ای آشنایان من شهیدی نوجوانم

باعث فخرم بود من شهیدی جاودانم

خاک خوزستان، ز خون ما شهیدان یافت زینت

لاله روید از خون من و همسنگرانم

در ره معشوق باید بگذرد عاشق ز هستی

من هم از هستی گذشتم چون ز خیل عاشقانم

مدتی خاک وطن می بود جولانگاه بعثی

در به در از خانه و کاشانه شد همشهریانم

شهر خرمشهر و بستان و هویزه گشت ویران

نگ بودی خاک ما اشغال و من در خانه مانم

در ره آزادی خاک وطن من بی محابا

عازم جبهه شدم با عده ای از دوستانم

حمله چون آغاز شد ناگهان بستان گرفتیم

پسته از گشته ها ماندی به جا از دشمنانم □

سیزده آذر به سال شصت اندر خون پیدم

همچو اکبر هدیه کردم در جوانی نقد جانم □

□ نام من ، « حمزه شجاعی » هست جدم ختم مرسل

ساکنم در وحدتیه جویی گر نام و نشانم □

« حسین یزدان پناه » یکی از دوستان دوران تحصیل شهید ، سال پنجاه و شش از آبادان به بوشهر آمد تا در آن جا ادامه تحصیل دهد . چون وضع مالی خوبی نداشت و خانواده اش نیز همراه او نبودند ، احساس غریبی می کرد و ترس از این که او را در هنرستان صنعتی نپذیرند و در این شهر غریب آواره گردد ، او را رنج می داد . خودش می گوید : « به مدسه ی حاج جاسم رفتم که نام نویسی کنم ، ولی مرا قبول نکردند . ناراحت بودم . و در کنجی از مدرسه با صورتی گل آلود ، گریان و نا امید نشستم . دلم می خواست سنگ صبوری پیدا می شد تا عقده های دلم را باز کنم !

ناگهان دستی بر شانه ام خورد . چهره ی جوانی مخلص و معنوی در نگاهم نشست . سلام کرد و گفت : « گرفته به نظر می رسی ، خبری شده ؟ » صدایش دلنشین بود و برایم آشنا . گفتم : « شما با « سید ابراهیم بحرینی » نسبتی دارید ؟ صدایتان خیلی شبیه اوست . » پاسخ داد : « سید ابراهیم ، اقوام ماست ولی من « سید حمزه شجاع » هستم . نکفتی چه شده ؟ » گفتم ، می خواستم ثبت نام کنم ، جواب رد دادند . گفت : « اصلاً ناراحت مباش « خدا بزرگ است . خودم برایت درستش می کنم . »

پس از ثبت نام ، مدت یک سال و نیم در کنار یکدیگر درس خواندم و با بسیاری از خصوصیات برجسته ی او آشنا شدم . او انسان بخشنده ای بود . نمازش را به وقت ادا می کرد و در کنار آن قرآن تلاوت می کرد و تنها کسی بود که آن جا قرآن را با صورت می خواند . بعضی وقت ها که کنار دریا می رفتیم و برای تفریح ، شنا می کردیم ، لباس هایش را کامل در نمی آورد . می گفت : « نامحرم هست و درست نیست بی حجاب باشیم . »

اوایل انقلاب بود . در آن روزها ، مدرسه تعطیل بود و تظاهرات مردمی علیه رژیم شاه به اوج خود رسیده بود . من و حمزه در راه پیمایی ها شرکت فعال داشتیم . چند بار هم نزدیک بود تیر بخورم . پس از آن ، دیگر حمزه را ندیدم تا این که خبر شهادتش را شنیدم . به حق او شایسته ی چنین مدالی از سوی معبود بود .

حمزه ، به فاصله ی چهار ماه ، دو نامه برای برادرش « حاج سید حسن » فرستاد . یکی از جبهه ی غرب در سومار و دیگری از جبهه ی جنوب در دهلاویه .

در نامه ی اول نوشت : « برتری نیروی ما بر آنان کاملاً وجود دارد . ما در تاریخ ۶۰/۴/۷ از شیراز به قهرمانشهر (کرمانشاه) اعزام شدیم و سپس به اسلام آباد و از آنجا به سومار رفتیم . تصمیم بنده این است که ان شاء الله تا آخر جنگ بمانم »

پانزدهم آبان ماه سال شصت در دومین نامه ی خود نوشت : « فعلاً در جبهه ی دهلاویه هستم . دهلاویه ، روستایی است در حدود ۳۵ کیلومتری سوسنگرد . در این جبهه ، بر خلاف غرب ، منطقه صاف و بدون پستی و بلندی است ، به جز خاکریزی که بولدورز برای حفاظت ما درست کرده است .

بنده در حال حاضر ، یک آر پی جی شده ام ، یعنی ما را به گروه های دوازده نفری تقسیم کرده اند که هر گروه ، یک تیر بار چی ، یک آر پی جی زن و بقیه دارای سلاح های سبک هستند . ممکن است همین زودی ها ، دیده بانی خمپاره ی برادران ارتشی را بر عهده گرفتیم . قرار است ان شاء الله ، همین زودی ها حمله ای بشود ؛ یعنی ممکن است در طول همین دهه ی محرم .

در تاریخ ۶۰/۸/۱۰ همسر شهید چمران به جبهه آمد و به سنگرها سرکشی کرد و سوالاتی کرد که به وی پاسخ دادیم . وی زنی است که قد باریک و نسبتاً بلندی دارد و حاکی از زبردستی و چیرگی اوست که همراه یک خبرنگار آمده بودند . ظهر غذا خوردند و دوباره به تهران برگشتند »

برادر « اکبر حجری » فرمانده ی گردان عاشورا و کارمند اداره ی برق دیر ، یکی از همزمان دلیر آن شهید بزرگوار از تعهد و شجاعت « سید حمزه » می گوید : « جایی قرار گرفته بودیم که بسیار صعب العبور بود . سه محور وجود داشت که محورهای ۱ و ۲ مال رو بود . فقط قاطر می توانست عبور کند . بین روز شاهد بودیم که قاطر با بار به ته دره پرت نی شد . محور سوم طوری مشکل و صعب العبور بود که قاطر هم نمی توانست عبور کند . در همین محور ، سنگرها قرار داشت و روبروی دشمن بود .

از آب و غذای گرم ، محروم بودیم . با کنسرو ارتزاق می کردیم . هر ۲۴ یا ۴۸ ساعت ، پست ها تعویض می شد . « حمزه » دیدبان بود و بیش از ده روز در آن نقطه ، دچار اسهال خونی شده بود و از درد می نالید .

ما اصرار می کردیم که برای مداوای خود پستش را رها کند ؛ ولی او حاضر نشد سنگر دیدبانی واحد خمپاره انداز را رها کند چرا که می گفت : « نگرانم که سنگر را رها کنم . مبادا با رفتن من ، دشمن استراحت کند و یا فکری به ذهنش خطور کند . »

« سید حمزه » یکی از بهترین دیدبانان بود به همین خاطر ما هم دلمان نمی خواست ، آن سید بزرگوار ، لحظه ای ما را تنها بگذارد .

در وصف او همین را بگویم که چون جدش ابا عبدالله الحسین (ع) شجاع و دلیر بود . انسانی خوش برخورد ، متین ، آرام ، کم حرف ، پر تلاش و عاشق امام و جبهه بود . «



سامانه جامع سرداران و دوازدهمین استان بوئسهر